

سپهری و شوپنهاور

در مصاحبهٔ مرضیه پژوهان با پروانهٔ سپهری، تحت عنوان «نشانی از دوست»، منتشر شده در کتاب «خانه دوست کجاست؟»، به اهتمام سارا ساور سفلی، ذکری از تصویر سهراب از معلم کلاس اولش به میان آمده است:

«آدمی بدون رؤیا بود. پیدا بود که زنجره را نمی‌فهمد، ختمی را نمی‌شناسد و قصه بلد نیست... در حضور او خیالات من چروک می‌خورد. وقتی وارد کلاس می‌شد، ما از اوج خیال می‌افتادیم. در تن خود حاضر می‌شدیم».

افزون بر این، سهراب در وصف احوال دوران کودکی خود آورده است:

«من شاگرد خوبی بودم، اما از مدرسه بیزار. مدرسه خراشی بود به رخسار خیالات رنگی خردسالی من. مدرسه خواب‌های مرا قیچی کرده بود. نماز مرا شکسته بود. روز ورود یادم نخواهد رفت، مرا از میان بازی «گرگم به هوا» ربودند و به کابوس مدرسه سپردند».

آرتور شوپنهاور، در فصل ششم «در باب حکمت زندگی»، دربارهٔ دوران کودکی می‌گوید:

«در کودکی روابط و نیازهای اندکی داریم، یعنی ارادهٔ ما کمتر تحریک می‌شود؛ بنابراین، بخش عمدهٔ وجود ما به شناختن معطوف می‌گردد... سال‌های کودکی سراسر شاعرانه‌اند... زندگی در برابر ما [در دوران کودکی] نو و شاداب است، بی‌آنکه در اثر تکرار احساس بی‌اعتنایی در ما به وجود آورده باشد... به بیان اسپینوزا ما [در دوران کودکی] همهٔ اشیاء و اشخاص را از دیدگاه جاودانگی می‌بینیم... خاطرهٔ سال‌های کودکی درست به این علت همیشه حسرت‌انگیز باقی میماند که این دوران سرشار از شادی است. ما در آغاز زندگی با چنین جدّیتی به درک اشیاء از طریق "مشاهده" مشغولیم، در حالیکه تربیت متداول می‌کوشد به ما "مفاهیم" را بیاموزد، اما مفاهیم ماهیت واقعی و اساسی اشیاء را به ما عرضه نمی‌کنند، بلکه اساس و محتوای حقیقی کل شناخت؛ از درک شهودی جهان حاصل می‌گردد. این نوع شناخت را فقط خود انسان می‌تواند به دست بیاورد».

قربان و شباهت میان تجربهٔ زیسته سپهری و شوپنهاور، جدا تأمل برانگیز و آموزنده است. سال‌های سرشار از شاعرانگی کودکی، متضمن به پرواز در آوردن قوهٔ خیال است و در خیالات خرد و درشت خود غرق شدن و شادی و سرخوشی را نصیب بردن و واقعیت صلب و سخت پیرامونی را ندیدن و در دنیا از این منظر نگرستن و «طراوت تکرار» را لمس کردن و طعم خستگی و ملال را نچشیدن. افزون بر این، شوپنهاور از مواجههٔ غیر مفهومی (non-conceptual) با جهان سخن می‌گوید، مواجهه‌ای که بی‌واسطه است و در آن کودک، بازیگر و صحنه‌گردان است؛ پیش از اینکه آموزش و تربیت متداول، مفاهیم را به او بیاموزد، این مواجهه پیش از آشنایی متعارف و اولیه با مفاهیم در

خانواده و مدرسه صورت می‌گیرد؛ مواجهه‌ای که در سنین پختگی نیز، پس از «آشنایی زدایی» و واکاوی نسبت وثیق میان زبان و جهان و اندیشه، می‌تواند به نحوی دیگر محقق شود. هایدگر، در اثر دوران‌ساز «وجود و زمان» خود در قرن بیستم، از «دازاینی» سراغ می‌گیرد که برخلاف سوژه دکارتی، ارتباط اولیه او با جهان، از طریق «ابژه» انگاشتن امور پیرامونی و به مدد مفاهیم متعدد و به صورت مفهومی نیست و به تعبیر معرفت‌شناسان معاصر، ذیل دانش گزاره‌ای (propositional knowledge) و دانستن اینکه (knowing-that) قرار نمی‌گیرد و نمی‌گنجد و صورت‌بندی نمی‌شود.

سپهری نیز در دفتر «ما هیچ، ما نگاه»، در شعر مهم "از آب‌ها به بعد"، از روزگاری سراغ می‌گیرد که «دانش لب آب زندگی می‌کرد» و انسان «در تنبلی لطیف یک مرتع» به سر می‌برد و «با فلسفه‌های لاجوردی خوش بود» و «در سمت پرنده فکر می‌کرد» و «مغلوب شرایط شقایق بود» و «در متن عناصر می‌خوابید» و «نزدیک طلوع ترس بیدار می‌شد».

چنانکه درمی‌یابم، سهراب نیز در فقرات فوق، از مواجهه بی‌واسطه، مستقیم و غیر مفهومی با جهان سراغ می‌گیرد، مواجهه‌ای پیشا-دکارتی که در آن هنوز انسان از جهان فاصله نگرفته و امور پیرامونی بر او بسان «ابژه» هویدا نشده‌اند و آنها را در قالب مفاهیم در نیآورده و مفهوم‌سازی (conceptualize) نکرده؛ از اینرو، چنین انسانی در متن طبیعت می‌خوابد و با پدیده‌های پیرامونی فاصله‌ای احساس نمی‌کند و مغلوب شرایط شقایق است و در سمت پرنده فکر می‌کند.

روزگاری که مقاله «فلسفه لاجوردی سپهری» را نوشتم و پس از چندی کتاب «فلسفه لاجوردی سپهری» را منتشر کردم، هنوز اثر گرانسنگ «در باب حکمت زندگی» را نخوانده بودم و از شباهت چشمگیر میان آراء سپهری و شوپنهاور خبر نداشتم، و الا ارجاع می‌دادم و بدان می‌پرداختم.

خرسندم که به مدد برگزاری دوره «فلسفه شوپنهاور» که تاکنون شانزده جلسه از آن در «بنیاد سهروردی» برگزار شده، مجال تأمل جدی‌تر در آراء این فیلسوف بزرگ قرن نوزدهمی را بدست آورده‌ام. شوپنهاور، تنها فیلسوف مولد و بزرگ پسا رنسانس غربی است که آشنایی جدی و نیکویی با بودیسم و میراث معنوی شرقی داشت. سهراب هم که دل‌باخته بودیسم، هندوئیسم و عرفان شرقی بود و در «هشت کتاب»، عمیقاً از این آموزه‌های معنوی بهره برده است.

رصد کردن این پیش‌زمینه‌ها و خطوط در عالم اندیشه و ادبیات، امری دل‌انگیز و لذت‌بخش است و حکایت‌گر این امر که چگونه انسان‌های متأمل و متفکری که یکدیگر را ندیده و متعلق به فرهنگ‌ها و قاره‌های مختلف‌اند و چه بسا کارهای همدیگر را نخوانده‌اند، می‌توانند هم‌افق باشند و در یک فضا دم‌زند و آثار و مکتوبات شبیه به هم خلق کنند و میراثی روح‌نواز از خویش بر جای گذارند.